

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و
صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آلہ الطیبین الطاهرین
المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و
اللجنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

بحث در مقام ثانی بود که اقل و اکثری است که اکثر از اجزاء تحلیلیه است که فرمودند
این خودش به سه قسم تقسیم می‌شود تارّه آن چیزی که احتمال شرطیت آن را می‌دهیم
این یک وجود مستقل منحاّز دارد مثل ستر مثلاً و طهارت مثلاً؛ ولی آن واجب تقدّ به او
دارد.

قسم ثانی این بود که وجود مستقل منحاّز ندارد، قائم به همان اقل است درحقیقت، اما
مقوّم آن هم نیست مثل اعراض، مثل صفات. مثلاً نمی‌دانیم مطلق رقبه بر من واجب
است؛ عتق مطلق رقبه یا رقبه‌ی مؤمنه؟ خب ایمان خودش وجود مستقل در مقابل رقبه
ندارد ولی این‌جور هم نیست که از مقوّمات رقبه باشد، چه فصلش باشد، جنسش باشد.

قسم سوم در جایی است که وجود مستقل منحاّز ندارد ولی مقوّم است. مثل این‌که
نمی‌داند مطلق حیوان بر او واجب است که ذبح کند یا حیوانی که مثلاً بقر باشد، که اصل
حیوانیت را می‌داند، شک در امر زائد دارد که بقریتش است، فصل بقریت است که این
وجود منحاّز ندارد، در خارج فصل وجودش منحاّز از جنس نیست و مقوّم آن نوع هم
هست، یعنی اگر نباشد ماهیت از بین می‌رود اصلاً. این سه قسم. حکم قسم اول و ثانی
را بحث کردیم و نتیجه‌ی بحث این بود که برائت عقلی و شرعی جاری می‌شود. بقی قسم
ثالث؛ ولی قبل از پرداختن به قسم ثالث، محقق عراقی قدس‌سره در این قسم اول و
ثانی یک تفسیری را بیان فرموده در نه‌ایة الافکار که شهید صدر قدس‌سره هم در بحوث و
هم در حلقات آن تفسیر را ایشان نقل فرموده. بنابراین تکمیلًا للبحث آن تفسیر را
متعرض بشویم بعد ان‌شاءالله وارد قسم سوم بشویم.

محقق عراقی البته بیان خودشان حالا بیانی که مقرر رضوان‌الله علیهما نقل کردند از
ایشان یک بیانی است که حالا شهید صدر یک مقداری روی برداشت خودشان تقریر جور
دیگری کردند تقریباً، حالا ما همان بیان فعلاً نه‌ایة الافکار را عرض می‌کنیم. ایشان فرموده
است باید تفصیل داد در همین قسم اول و ثانی بین آن قیودی که هر فردی از افراد آن
طبیعت می‌تواند به آن متصف بشود و قیدی که نه؛ هر فردی نمی‌تواند به آن متصف
بشود. مثلاً علم، ایمان این‌ها یک قیودی است که رقبه در هر فردی متحقق بشود و متجلی
بشود این قابلیت این دارد که مؤمن باشد، کافر باشد، عالم باشد، جاهل باشد، همه‌ی
افراد رقبه قابلیت اتصاف به آن صفت را دارند. اما بعضی قیود هستند که این‌جوری
نیست، همه‌ی افراد قابلیت این را ندارند، مثلاً می‌فرمایند مثل هاشمی بودن، خب این
هاشمی بودن هر فردی از افراد رقبه نمی‌تواند هاشمی باشد. مؤمن چرا؛ هر فردی
می‌تواند، خب هر فردی را می‌شود وقتی شخص بخواهد بنده آزاد بکند اگر می‌گوید رقبه‌ی

مؤمنه از من خواسته باشد من می‌توانم یک رقبه‌ی کافره را هم بروم با او بحث کنم و اقامه‌ی دلیل برایش بکنم او را مؤمن کنم بعد مؤمن که شد آزادش می‌کنیم. یا گفته باشد مثلاً رقبه‌ی عالمه، خب می‌توانم بروم به خدمت شما عرض شود که مقدمات تحصیل را برایش فراهم بکنم عالم بشود بعد آزادش بکنم، این امکان دارد. هر فرد به قول ایشان اول وجود طبیعت که طبیعت در او تحقق پیدا می‌کند همین قابلیت این توصیف به این صفات و به این خصوصیات را دارد و تقید به این قیود را دارد. اما این غیر هاشمی این‌جور نیست، یک کسی که از غیر هاشمی متولد شده چه‌جور می‌شود هاشمی‌اش کرد؟ پس بنابراین فرموده بین دوتا تفاوت است.

آن قسم اول آن‌که همه‌ی افراد طبیعت می‌توانند متقیّد به او بشوند در آن‌جا برائت جاری است عقلیّه‌ها و نقلیّه‌ها. اما قسم ثانی ایشان فرموده آن‌جا اشتغال است و در آن‌جا برائت جاری نیست و درحقیقت بازگشت آن به علم اجمالی بین متباینین است و تعیین و تخییر است. درحقیقت ایشان این قسم از قسم اول و ثانی را ملحق کأنّ می‌فرماید به قسم ثالثی که ان‌شاءالله بعداً بحث می‌کنیم علی‌مذهب‌المحقق‌نائینی که فرموده قسم ثالث تعیین و تخییر است.

حالا سرّ مطلب چی هست این تفصیل؟ چه تفاوتی بین الامرین دارد؟ سرّ آن این است که می‌فرمایند مثلاً ما در اقل و اکثر ارتباطی احتیاج داریم به یک چیزی که برای این‌که انحلال درست بشود یک اقلی را بدانیم حتماً واجب است، یک اکثری مشکوک بشود، حالا یا انحلال حقیقی بخواند بشود یا انحلال حکمی بخواند بشود، باید ما یک چیزی داشته باشیم که علی‌ای‌حال فی‌ایّ فردِ تُصوّر، این بدانیم این واجب است، این مطلوب مولا است، این امر روی آن هست، در ضمن هر فردی می‌خواهد باشد. حالا نمی‌دانیم آن زائد اضافه لازم هست بیاوریم یا نه؟ خب در قسم اول این هست، شما هر طبیعتی را دست بگذارید روی آن می‌گویید اصل این‌که می‌دانم امر دارد من نمی‌دانم، حالا فرض کنید نمی‌دانم گفته رقبه‌ی کافره یا، ببخشید گفتم رقبه را آزاد کن یا گفته رقبه‌ی مؤمنه را آزاد کن. من دست روی رقبه‌ی کافره هم بگذارم می‌گویم مسلّم این امر این را گرفته، رقبه که هست، این را گرفته، انما الکلام در این است که من باید مؤمنه بشود که بروم اگر بخواهم این را آزاد بکنم و بروم یک زحمتی بکشم این را متدین به ایمان کنم و مؤمن بشود یا نه؟ پس می‌دانم این فرد ...

س: بالفعل؟

ج: مصداق رقبه هست، اصل الرقبه که مصداقش هست ..

س: یعنی می‌تواند باشد یا بالفعل است؟

ج: نه بالفعل هست مصداق رقبه که هست ..

س: نه مصداق رقبه نه، مصداق حکم، مصداق مأوژبه بالفعل هست یا نیست؟

ج: بله

س: نه بالفعل مصداق مأوژبه ...

ج: چرا؟

س: اقتضاء این را داریم که شما ..

ج: نه نه هست، چرا؟ برای خاطر این که ...

س: مؤمنه بوده بالفعل ..

ج: نه، به خاطر این که رقبه‌ی مؤمنه درحقیقت حکم که می‌آید روی رقبه‌ی مؤمنه قرار می‌گیرد درحقیقت می‌رود روی رقبه و قیدش که تقيّد به ایمان باشد، یعنی انبساط پیدا می‌کند حکم روی طبیعت و قید آن. الان این طبیعت که این‌جا هم هست، مانع که نیست مؤمن بودن، حتی اگر کفر باقی بماند تمام مأموریه نیست ...

س: نه روی مجموع‌اش می‌رود، روی مجموع طبیعت به‌علاوه‌ی قید ...

ج: با قید آن، با قید آن ..

س: این را ما شک داریم الان ..

ج: نه شک نداریم

س: چرا، چون ...

ج: حالا بگذارید حرف ایشان تمام بشود.

فرض این است که امر می‌آید منبسط می‌شود روی این مرکب درواقع، مرکب تحلیلی؛ خب بالاخره رقبه‌اش رقبه را گرفته او را هم می‌گیرد، آن رقبه هرجا باشد در هر فردی متحقق بشود مصداق رقبه هست، امر هم که روی آن رقبه رفته، خب پس بنابراین این را گرفته. ولی در آن قسم ثانی این‌جوری نیست، آن‌جا اگر من بروم غیر هاشمی، وقتی نظر می‌کنم به فرد غیر هاشمی نمی‌توانم بگویم که اصل رقبه که این‌جا هست حکم روی آن است، نه آن رقبه غیر از رقبه‌های دیگر هست، این رقبه دیگر نمی‌تواند مقید بشود، چون گفتیم شاخصه‌ی اقل و اکثر این است که ما یک چیز فراگیر همه‌جایی داریم، هرجا باشد این هست؛ پس می‌دانم این امر دارد توی اقل و اکثر ارتباطی که خدمت شما عرض شود که منحل می‌شود این‌جوری است، یعنی یک اقل لا بشرطی همین‌طور همه‌جا هست، یک اقلی همه‌جا هست در همه‌ی فروض هست. اما اگر گفته اعتق رقبه هاشمی نمی‌توانم بگویم که وقتی نگاه می‌کنم به افراد در خارج نمی‌توانم غیر هاشمی‌ها هم بگویم این‌ها هم امر روی آن‌ها هست منتها من باید قید هاشمی به آن‌ها اضافه کنم اگر خواستم آزادشان کنم، نمی‌توانم چنین حرفی بزنم به خلاف رقبه‌ی مؤمنه که همه‌ی رقبه‌ها را که نگاه می‌کنم می‌گویم همه‌ی این‌ها امر دارد منتها به خاطر قیدش اگر واقع بشود باید بروم آن را تبدیلیش کنم به مؤمنه، از کفر او را دریاورم. فلذا به این جهت ایشان فرموده که باید تفصیل بدهیم «و لكن التحقيق في المقام هو التفصيل بين ان يكون القيد المشكوك فيه على نحو يكون كل فرد من افراد الطبيعي قابلاً للتصاف به كالقيام و الفعود و الإيمان في الرقبة، و بين ما لا يكون كذلك كالهاشمية و نحوها» حالا اگر گفته اعتق رقبه‌ی غیر هاشمی آن هم همین‌جور است. هاشمی‌ها را که نمی‌شود غیر هاشمی کرد.

س: یا آخر قید آن‌جا مقدمه‌الواجب است که ما واجب، اگر واجب باشد این‌ها را تحصیل کنیم که بگویم چون این‌جا مقدمه‌الواجب است ...

ج: نه می‌خواهیم اقل و اکثرش کنیم، بگوییم که ...

س: اقل و اکثر چی می‌خواستید بکنید؟ می‌خواستید بگویید که ...

ج: می‌خواستیم بگوییم یک مقداری‌اش می‌دانیم امر دارد مازاد آن شک داریم برائت ...

س: اقصی ما يقال فی الانحلال که حضرتعالی فرمودید این بود که فرمودید در عالم جعل من نسبت به این که تحت جعل رفته است عنوان مطلقه، عنوان کلیه‌ی رقبه این متیقن است؟ این لا فرق بینه جایی که ما امکان تقید داریم به آن قید یا امکان به تقید نداریم؟ فرق نمی‌کند، در هاشمی و غیر هاشمی هم رقبه بودن مصداق است، من نمی‌توانم قید را بیاورم، این چه دخلی دارد به این که بگویید در عالم جعل آن چه که باعث انحلال می‌شود تعلق عنوان مطلقه است؟ این فرقی نمی‌کند ...

ج: خب حالا اجازه بدهید من عبارت‌شان را هم بخوانم شاید آن که من عرض کردم ببینید عین عبارت‌شان هست یا نیست؟ تا بعد حالا داوری کنید که فرمایش را قبول می‌کنید یا نه؟

خب «و لكن التحقيق في المقام هو التفصيل بين» این و آن «بالمصير فيما كان من قبيل الأول إلى البراءة نظراً إلى رجوع الشكّ حينئذٍ في كلّ ما يفرض كونه من أفراد الطبيعي و ينطبق عليه أوّل وجود الطبيعي» این جا می‌گوییم این رقبه است، این رقبه است «إلى أن الواجب هذه الحصّة الفاقدة للخصوصية أو هي بشرط وجدانها للخصوصية الزائدة القابلة لطروّها عليها» کافر را هم که نگاه می‌کنیم می‌گوییم که نمی‌دانم، این مسلّم این امرش را گرفته، حالا مشروط است به این که آن قید هم به آن اضافه بشود یا نه؟

س: چون فرمود قابله درست است؟

ج: بله بله القابلة لطروّها عليه؛ «بشرط وجدانها للخصوصية الزائدة» یعنی نمی‌دانم همین حصه هست، همین حصه واجب است به خاطر این که مولا قید زائد را اخذ نکرده، همین کافر هم که نگاه می‌کنم نمی‌دانم واجباً همین حصه هست ولو این که آن قید اضافه به آن نیاید یا این حصه به شرط اضافه؛ ولی بالاخره این هست، ببینید ...

س: توی قابله به چی اعتراف می‌کند؟

ج: بله؟

س: توی کلمه‌ی قابله به چی دارد اعتراف می‌کند؟

ج: به این که می‌تواند آن ...

س: می‌گوید قابلیت دارد ..

ج: بله

س: بالفعل پس نیست ..

ج: نه آن بالفعل ...

س: نه بالفعل نیست، قابلیت است، الان من نمی‌توانم قسم بخورم که ...

ج: نه آقای عزیز ...

س: بله می‌تواند تبدیل شود به چیزی که یقیناً محل تعلق امر است ولی فعلاً قابلیتش را دارد، یقیناً نمی‌توانم بگویم ...

ج: نه

س: آخر این واضح است الآن طبیعت کافر است ما یقیناً نمی‌توانیم بگویم محل تعلق امر است طبیعت کافر. بله می‌تواند اقتضاء دارد که تبدیل بشود به مؤمنه ...

ج: آقای عزیز ...

س: به نظرم خودش هم دارد ...

ج: نه آقا توجه نمی‌فرمایید به حرف ایشان. ببینید نه، این وصف مشیر است القابله، یعنی تمام این طبایعی که این به خدمت شما عرض شود که قابلیت این را دارند یعنی ذات وصف‌شان است، این قابلیت این را دارند که این اوصاف را به خودشان بگیرند، نمی‌دانم امر رفته روی همین طبایعی که این قابلیت را دارند بدون این‌که این قیدش، همین که قابلیت را دارند یا با آن قیدش ..

س: پس دست بگذاریم روی آن نمی‌توانیم قسم حضرت عباس بخوریم که به این امر تعلق گرفته بالفعل ...

ج: چرا ...

س: نمی‌توانیم

ج: می‌توانیم برای این‌که ...

س: به قول مرحوم نائینی

ج: برای این‌که آقای عزیز، عجب است! تمام این‌ها رفته روی چه طبیعتی؟ روی طبیعت قابله‌ی برای تقید به آن فعل، همه‌ی این‌ها قابل تقید به آن قید هستند، همه‌ی این‌ها قابلیت تقید به آن قید را دارند، حالا نمی‌دانم امر فقط وایستاده روی همین طبیعت قابله‌ی للتقید که تمام این‌ها فردش هستند یا نه، طبیعت قابله‌ی تقید به اضافه‌ی آن قید؟ پس بنابراین اقل و اکثر شد ...

س: یعنی آن‌که شما می‌فرمایید یقین داریم متعلق امر است متعلق آن امر منحل شده‌ی مطلقه‌ای که ما ...

ج: حالا منحل هم نمی‌گوییم ما، لازم نیست منحل بگویید، انبساط بگویید یعنی سوار می‌شود ...

س: انبساط احد وجوه انحلال است دیگر، انبساط انحلال را ...

ج: نه انحلال نه ...

س: انبساط انحلال، نه انحلال در مقابل، انحلال علم اجمالی منظورم است نه انحلال وجوبی، انحلال علم اجمالی ما. یعنی شما می‌فرمایید آن چیزی که من می‌دانم واجب است که آن مطلقه هست قطعاً رقبه هست و رقبه قطعاً این‌جا هست پس آن حصه، سید نه می‌گوید آن امر نهاییه که نمی‌دانم به این خورده مقیداً یا به آن خورده مطلقاً، شما دارید یک چیز را می‌فرمایید آقا سید دارد یک چیز دیگر می‌گفت ...

ج: بله درست است ما یک چیزی می‌گوییم ..

س: ما می‌گوییم مصداق طبیعی است ما قبول داریم ...

س: مصداق آن علم، علم داریم برای مصداق آن چیزی که منحل شده ...

س: مصداق طبیعی هست ولی نه مصداق طبیعی مأموریه ...

س: نه مأموریه ...

ج: آقای عزیز شما مصداق طبیعی، شما پس ایمان ندارید به اقل و اکثر ارتباطی و برائت ...

س: نه چرا ایمان داریم، این‌جا ایمان نداریم ...

ج: پس اگر ایمان دارید ...

س: نه ندارید، نه توی این قضیه واقعاً ندارید ...

ج: خب پس ایمان ندارید به خدمت شما....

س: اشکال داریم.

ج: چون فرض این است که می‌گوییم تصور داریم می‌کنیم اقل و اکثر را، یعنی یک اقلی داریم که با همه چیز می‌تواند باشد ...

س: این نیست، این نیست. این اولی تا زمانی که قید را اعمال نکردید یقین ندارید خیلی ساده ...

ج: یقین نداریم درست است ...

س: اقل یعنی رقبه دیگر ...

س: مصداق مأموریه نیست ..

س: مصداق مأموریه پس رفتی یک جای دیگر، حاج آقا یک چیز دیگر را دارد می‌گوید ..

س: نه همین، مصداق طبیعی هست ولی مصداق طبیعی مأموریه ...

س: بله حرف سید هم درست است ...

ج: پس شما برای ما بیان بفرمایید در همین قسم اول و ثانی صرف نظر از این تفصیل محقق عراقی. بفرمایید شما چه جور قائل به براءت شدید؟

س: حالا طرق دیگر ...

ج: نه طرق دیگر ندارد همان را بگویید، بگویید ما چه جور قائل به براءت شدیم ...

س: نداریم حاج آقا، غیر از حرف آقای خوئی نداریم ...

ج: قائل به براءت هستید یا نیستید دیگر؟

س: فقط حرف آقای خوئی را می‌توانید بزنید، اصلاً انحلال حقیقی را نمی‌توانید بزنید ...

ج: بابا ما که انحلال حقیقی را نمی‌گوییم، چه جوری می‌گویید؟

س: نه انبساط، نه مقومیت، نه استقلالیت و ...

ج: آقا هر بزرگواری که قائل به براءت شده، بالاخره آقای خوئی هم که می‌فرماید ...

س: نه نه آقای خوئی حرفش متین است کاملاً اصلاً کاری به انحلال ندارد، آقای خوئی این جوری می‌گوید، می‌گوید من کاری ندارم که بگویم ...

ج: نه بابا ما هم کار به انحلال بما حرفیاً نداریم، ولی این که آقای خوئی می‌فرماید ما می‌دانیم این واجب است در اطلاق و تقیید آن شک داریم، پس می‌دانیم این واجب است یا مطلقاً یا مقیداً، مطلق بودنش براءت ندارد مقید بودنش دارد، پس اصل بلا معارض است ...

س: نه ایشان این جوری می‌گوید، نه نه نه

ج: بابا اگر این را نفرماید که نمی‌تواند بفرماید ...

س: نه حاج آقا آقای خوئی، از آقای خوئی چرا شد انحلال حکمی؟ چرا نگفتیم انحلال حقیقی ...

ج: بابا ما به انحلال حقیقی کار نداریم ...

س: نداریم من هم عرض همین است ...

ج: ولی این را باید قبول بکنیم که یک چیزی داریم ...

س: آن یک چیز متباین اقل و اکثر است ...

ج: نه اقل و اکثر است ...

س: نه حرف آقای خوئی در این جا حتی اگر بگوییم ماهیئاً متباین است و انحلال حقیقی را قائل نشویم اما چون اطلاق کلفت ندارد ملکه‌ی اجرای براءت عقلی و شرعی در آن وجود ندارد، پس یک طرف ...

ج: خلاف واقع که نمی‌خواهد بگوید می‌دانم، آخر ایشان که، ایشان فرمود ما یک چیزی داریم نمی‌دانیم مطلق است یا مقید است؟ بابا می‌خواهیم اقل و اکثرش کنیم، متباین که اقل و اکثر نیست، آخر اسمش اقل و اکثر نیست. آخر تعجب است، بابا از موضوع خارج می‌شوید شما، آن متباین بحث، اقل و اکثر یعنی ...

س: موضوع عوض نمی‌شود

ج: بابا اقل و اکثر یعنی همین، ولی اقل و اکثر نیست ...

س: عرض می‌کنم حاج آقا اقل و اکثر در این جا یعنی این، یعنی عنوانی که مطلق است اقل است، عنوانی که مرکب است و قید ذهنی دارد، می‌گوید چون قید دارد در ظاهر اکثر است اما بالحسب حیث الواقعی، بحیث ذاتی‌اش که نگاه می‌کنیم می‌بینیم به شراشر وجوده متباین است، تباین بقر با انسان، انسان درک می‌کند پس اقل و اکثرش اقل و اکثر چی هست؟ اقل و اکثر جعلیه ظاهریه ذهنی است که من مطلق حیوان را می‌خواهم یا حیوان متقید به قید ناهقیت یا ناطقیت؟ این است، این از این حیث صدق اقل و اکثر. اما بالحيث الواقعيه لا يصدق عليه اقل و اکثر واقعی تا بگوئید انحلال حقیقی است، فلذا حرف آقای خوئی این است می‌گوید من بین دو چیزی آن جا متردد هستم که یک طرفش می‌تواند اجرای اصل کرد پس احتمال تکلیف بلا مؤمن نیست، یک طرف است که احتمال تکلیف بلا ...

ج: درست است این مبنا در اقل، در متباین هم که در یک طرفش اصل باشد طرف دیگری بوجه من الوجوه نباشد، این وجه وجه سیال است همه جا دلیل ایشان همین است ولی اقسام درست کردند و این را اقل و اکثر می‌دانند، یعنی اقل و اکثر، تصریح فرمودند اقل و اکثر یعنی ...

س: یعنی همین، یعنی عنوان مطلقه، عنوان مقیده، فلذا آقایان به جای این که بگویند اقل و اکثر می‌گویند سه قسم می‌گویند دوران امر بین المطلق و المشروع ...

ج: بابا یک چیز یا مطلق است یا مقید است ...

س: عیب ندارد مطلق و مقید است ...

ج: فلذا فرمود بله اگر شما بروید به عالم امثال این‌ها آباء و ابناء هستند ولی در عالم جعل را داریم حساب می‌کنیم ایشان می‌فرمایند، در عالم جعل یک چیز است. حالا این جا آفاضیا چی می‌فرمایند؟ می‌فرمایند در عالم جعل وقتی شما دارید نگاه می‌کنید ما چی را داریم می‌بینیم؟ ما می‌بینیم رقبه هر عیناً ما تحقق این مصداق رقبه که هست، حالا نمی‌دانم این همین که قابلیت دارد، همین رقبه که قابلیت این امور را دارد برای من واجب کرده یا علاوه بر این که باید این رقبه‌ای که قابلیت این و آن را دارد ایجاد کنم باید آن قید را هم ایجاد کنم؟ نسبت به آن ایجاد قید شک دارم برائت جاری می‌کنم.

س: درجایی که حاج آقا تعارض نصوص داریم ما، در جایی که تعارض نصوص داریم، یک جا گفته برو حیوان مثلاً ...

ج: آن یکی از مناشئ است دیگر، یا اجمال نص است، یا تعارض نص است یا فقدان نص است، به خاطر یکی از این چیزها شک کردم ...

س: این بیان در تعارض نص پیش نمی‌آید دیگر، در تعارض نص که من بین دو عنوانی مردد هستم که نمی‌دانم مقید است که اگر مقید باشد اصلاً متباین با عام است یا عام است که یشملة. در این‌جا نمی‌توانم بگویم من یک در عالم جعل علم به رقبه دارم. یک دلیل آمده می‌گوید که رقاب مؤمنه را آزاد کن، یک بیان دیگر آمده می‌گوید که نه، مطلقش را می‌توانی حتی کافراً، یعنی تعارض ایجاد می‌شود بین دوتا نص؛ وقتی تعارض شد شما چگونه می‌گویید من می‌دانم در عالم جعل مطلق رقبه واجب است؟ نمی‌توانیم بگوییم. بله در فرضی که اجمال نص وجود دارد می‌توانید انحلال این‌جور تصویر کنید بگویید آقا من در عالم جعل نسبت به مطلق رقبه که علم دارم شارع برده، اجمال دارد نمی‌دانم شرط دارد یا نه؟ شاید بتوانید این حرف را بنزید، اما در تعارض نص ابداء نمی‌توانید این دوران را تصویر کنید، چرا؟ چون این‌جا برای‌تان تصویر نشده که قطعاً جعل روی رقبه‌ی مطلقه رفته حتی یصدق حتی الکافرة. فلذاست که عرض می‌کنم ...

ج: آقای عزیز باید، یک‌وقت تعارض نص در اصل مطلب وجوب ...

س: برای همین، برای این‌که من نمی‌دانم رقبه‌ی مؤمنه است یا رقبه است، یک نص داریم می‌گوید اعتق رقبه حتی الکافرة، یک نص دیگر می‌گوید اعتق رقاب المؤمنة. چه می‌کنید شما؟ می‌گویید ما رقبه را می‌دانیم واجب است؟

ج: نه، اگر این‌جور شد می‌گوییم نه، می‌گوییم اصلاً ...

س:

ج: آقای عزیز آن‌جا نه آن‌جا می‌گوییم تعارضاً تساقطاً برائت جاری می‌کنیم از اصل اعتق رقبه. اما یک وقتی هست ...

س: می‌دانم رقبه واجب است ..

ج: آقا صبر کنید ...

س: می‌دانم اعتق واجب است ...

ج: هان، پس یک وقتی یک اجماع دارد مثل این‌که لا تسقط الصلاة بحال.

س: خود حضرتعالی کراراً در فقه‌تان فرمودید ...

ج: بابا وقتی می‌خواهیم در مقام بحث کنیم باید توجه کنیم به این جهات ...

س: نمی‌کنید، خود حضرتعالی بعضی جاها که مثلاً شک در شرطیت می‌کردید نمی‌فرمودید لابد از این است که ما احراز اطلاق نمی‌کنیم فلذا اشتغالی می‌شدید، حکم برائت نمی‌کردید؟ در فقه‌تان خودتان کراراً ...

ج: بابا می‌دانم آخر عجب است شما ...

س: خب آن هم از همین قبل است که من نمی‌دانم به حصه‌ی موضوعات اشتراط و ذات تنقید خورده است یا به حصه‌ی مطلقه خورده؟ آن‌جا چرا نمی‌فرمودید که ما نسبت به شرطیت آن برائت جاری می‌کنیم اصاله الاطلاق می‌شویم؟ خودتان می‌فرمودید اشتغالی

می‌شویم، می‌فرمودید احراز اطلاق نمی‌کنیم به خاطر چی؟ به خاطر همین نکته.

س: یعنی در حقیقت می‌خواهند بگویند که اطلاق نیاز به احراز دارد یا خیر؟

ج: نه اصلاً ببینید بحث در این است که گاهی اقل و اکثر است، چرا اقل و اکثر شده؟ یعنی شک ما دائر بین اقل و اکثر است و می‌خواهیم توی اقل و اکثر بحث کنیم، یعنی می‌دانیم تکلیف یا اقل و اکثر، آن‌جا که تعارض کرده رفته اصلاً ما شک‌مان می‌شود شک بدوی، آن‌که از محل خارج است ...

س: یعنی محل نزاع نیست؟

ج: نه آن داخل ...

س: یعنی این‌ها اقل و اکثر در مقام نیستند؟

ج: نه، ببینید؛ جایی است که ما یعنی می‌دانیم به یک وجهی در خصوصیت که بنحو اطلاق است یا تقیید؟ تعارض دارند.

س: اگر این‌جور بود که چرا آقای آخوند باید این حرف‌ها را می‌زد؟

ج: منشأ گاهی تعارض نصیین است چون در این‌که مطلق است یا مقید است تعارض وجود دارد اما در اصل مطلب تعارضی وجود ندارد. گاهی فقدان نص است در این جهت؛ اجماع مثلاً داریم. اجماع دلیل لئی است، خصوصیات را بیان نکرده در آن، یا این‌که فقدان نص است اصلاً، فقدان نسبت به خصوصیات فقدان نص است، یا نه، نسبت به خصوصیات نصوص متعارض است اما اصل مطلب؛ نصوص متعارض نیستند؛ حالا این‌جور جاهایی، حکم این‌جور جاها را دارند بیان می‌کنند آقایان. خب حالا فرمود پس؛ و بین این‌جا ما باید فرق بگذاریم که این‌جا برائت جاری است و فلان «و بین آن یکون خارجاً عنه...» (ببخشید) «و فی الثانی»؛ در اول یعنی آن‌جایی که قابلیت به هر قیدی، تقیید به هر قیدی دارد. و فی الثانی که قابلیت تقید به هر قیدی ندارد «الی الاشتغال، المسیر الی الاشتغال»، چرا؟ «لرجوع الشکّ حیثیّ إلى الشکّ فی أن الواجب هو خصوص الحصة الواجدة للخصوصية» آیا این امر روی این هم رفته؟ «أو الجامع بینها و بین الفاقد الذی هو غیر قابل لأن یوجد مع الخصوصية، فینتهی الأمر إلى الدوران بین التعین والتخیر والعلم الإجمالی بین المتباینین بنحو ما قرّیناه فی الدوران بین الجنس والنوع، فوجب الاحتیاط بإتیان الواجد للخصوصية، والسرّ فی الفرق المزبور بعد اقتضاء التکلیف بالطبیعی الصّرف بنظر العقل مطلوبة أوّل وجوده» وقتی توی طبیعی می‌رود اول وجود آن مطلوبیت دارد دیگه، «هو أن فی فرض قابلية جميع أفراد الطبیعی لطرؤ الخصوصية علیه» پس هر مصداقی را شما بخواهید موجود بکنید این مطلوبیت آن طبیعت در آن هست.

س: کدام طبیعت؟ رقبه یا رقبه مؤمنه؟ رقبه را می‌خواهد بگوید، درست است؟

ج: بله، بله، بله

س: خب اگر رقبه را می‌خواهد بگوید...

ج: اول وجود مطلوبیت را دارد. هر کدام باشد، وقتی ...، نه این‌که بعد الوجود ها! نه بعد الوجود، یعنی وقتی شما می‌خواهید در مقام امتثال برمی‌آیید و نگاه می‌کنید به این افراد

که این می‌شود موجود بشود، آن می‌شود موجود بشود، آن موجود بشود می‌بینید که آن رقیه‌ای هم که در ضمن کافر الان هست می‌تواند موجود بشود این هم مطلوب هست. منتها اگر قید را مولا لازم دارد من باید این رقیه‌ای که، همین طبیعتی که در ضمن او هست بروم چه کار کنم؟ بروم ایمانش را ایجاد کنم در او تا آن قید هم حاصل بشود ولی هست. اما اگر هاشمی گفت نمی‌توانیم بگوییم که آن رقیه را که دیده آن رقیه را حتی در این غیرهاشمی‌ها هم دیده؛ چون غیرهاشمی‌ها که اول وجود مطلوب نمی‌تواند باشد. چون قابلیت این را ندارد که بشود، این رقیه هم، یعنی هاشمیت به او بخورد که، ببینید؛

س: حرف ایشان دقیق است ها!

ج: حرف دقیقی زده.

س: ولی این ربطی به مقام ندارد

ج: نه، نه، نه، به قول

س: ربطی به مقام ندارد

ج: آقای بیگدلی می‌گفتند از آقای خوانساری پرسیدم آقاضیاء چی می‌گفت؟ می‌گفت آقای خوانساری خیلی موجز حرف می‌زد و می‌گفت یک چیزی بود! می‌گفت آقاضیاء چیزی بود! این چیزی بودنش همین دقائقی است که ایشان دارد و خوابش هم نمی‌برده مثل این‌که، یعنی چون همه‌اش افکار و فکر و فلذا ایشان می‌فرموده اگر توی بهشت اصول نباشد من کیف نمی‌کنم. و نقل کردند از مرحوم آقای امیرزا هاشم آملی رحمه‌الله که یک مدتی با آقاضیاء شبانه روز بودند؛ می‌گفتند مثلاً ما خواب‌مان می‌آمد، ما می‌خواستیم؛ ایشان همین طور خوابیده بود، پایش به دیوار بود. یک دفعه می‌گوید آشیخ هاشم پاشو، یک چیزی به ذهنم آمده بنویس. خب حالا....

س: خیلی هم شوخ بوده

ج: بله

س: خنده و شوخیتش به ما رسیده....

ج: ایشان می‌فرماید که... این نکته را هم دقت کنید. قهراً وجودهایی از این طبیعت؛ مطلوب مولا است که می‌تواند سرانجام بپذیرد. یعنی آن قیود در آن حاصل بشود، چه بشود، این مطلوب ما است. اما طبیعت‌هایی که نمی‌تواند به سرانجام برسد و نمی‌تواند قیود متممه را بگیرد آن مطلوبش نیست. در آن اولی چون تمام این افراد می‌توانند این قید را بگیرند، اگر درواقع این قید را لازم می‌داند مولا، تمام این افراد چون قابلیت اتصاف به این قید را دارند همه، آن مطلوبیت به اندازه این‌که جزء مطلوب است را دارند. پس همه این‌ها مطلوبیت در آن‌ها وجود دارد، همه این‌ها مطلوب مولا هستند، منتها اگر کافر هست خب برو مؤمنش بکن! اما وقتی او واقعاً رقیه هاشمی را خواسته و می‌بیند افرادی که از غیر هاشمی تولد پیدا کرده‌اند هرگز نمی‌شود این‌ها انقلاب در آن‌ها ایجاد بشود و هاشمی بشوند، پس این، این‌ها دیگه مطلوب مولا نیستند چون سرانجام نمی‌پذیرند این‌ها، قابلیت سرانجام پذیرفتن شدن به یک رقیه هاشمیه ندارند. اما آن‌ها ولو الان کافر باشد، ولو الان فرضت آنه کافر.

س: باید یقین بکند که بتواند مؤمن، یقین بکند که بالفعل مؤمن می‌شود یا نه؟

ج: بله؟ قابلیتش را می‌تواند ...

س: نه، نه، نه، ... واقعیت

س: الان

ج: قابلیت دارد

س: می‌دانم. در مقام اثبات من شک داشته باشم که این می‌تواند مؤمن باشد یا نمی‌شود؟ چه کار باید بکنم؟

ج: قابلیت که دارد

س: خب قابلیت که دارد که بالفعل نمی‌آورد که، ما حرف‌مان همین است

ج: جذب دارد، جذب دارد.

س: وقتی قابلیت در این دارد که می‌تواند با یک

ج: بله، شما، حالا شما

س: الان من یک مثال برای شما بزنم؛ آقا، یکی می‌آید می‌گوید من طلا می‌خواهم. مولا می‌گوید از بنده‌اش من طلا می‌خواهم، خب، بنده یک فلزی دستش هست می‌تواند یک اِعمال شیمیایی در این بکند که این تبدیل به طلا بشود. آیا واقعاً این آهن مطلوب مولا است یا می‌تواند مطلوب مولا باشد....

ج: نه آقای عزیز!

س: این‌ها با هم فرق دارد. تمام حرف‌مان همین است. می‌تواند تبدیل به چیزی که مطلوب مولا باشد نه این‌که بالفعل مطلوب مولا است.

ج: الان مطلوب مولا است

س: نه، الان مطلوب مولا نیست

ج: چرا، چرا

س: مثل آهن که الان مطلوب نیست

س: مطلوب.... جزئی، مطلوب جزئی

ج: بله، نه کل مطلوبش

س: نه کل مطلوبش

س: نه، مطلوب جزئی هم نیست؛ هیچ ...

ج: چرا نیست آخه

س: مثل آهن، مثل آهن، مطلوب مولا است؟ به هیچ وجه جزء مطلوب مولا نیست

س: دست کیمیاگر باشد آره

س: می‌تواند، اجازه بفرمایید. می‌تواند اِعمال بشود که بشود

ج: ممکن است. آن هم اشکال ...، اگر ...، نه، آقای عزیز!

س: قابلیت جزئیّت درست نمی‌کند. تمام حرف همین است. قابلیت جزئیّت درست نمی‌کند

ج: بابا! آن‌که آهن هست اگر گفته که مثلاً یک عنوانی را در...

س: گفته من طلا می‌خواهم

ج: خب اگر طلا گفته خب طلا صادق برای آهن نیست، مصداق آن طبیعت نیست.

س: ولی نه، ولی آهن را می‌توانیم؛ از این حیث، تشبیه از یک حیث باید شباهت داشته باشد، من جمیع الجهات که لازم نیست یکی باشد که، از این حیث که آهن بالفعل مطلوب مولا نیست. لا کلاً و لا جزءاً

ج: بله، حالا، عرض می‌کنم

س: من می‌توانم این جمله همین طور است. پس خود رقبه مطلوب مولا نیست

ج: اگر شما رفتید آن آهن را با زدن یک ماده به آن طلا کردید، حالا الان مصداق آن هست، حالا اگر آن قید را هم دارد خیلی خب؛ ندارد باز می‌گوییم می‌گیرد.

س: قبلش جزئیّت هم نیست. حرف ما همین است. قبلش جزئیّت هم نیست

ج: چرا نیست آخه؟

س: آهان! قبلش الان جزء مطلوب مولا نیست این

ج: چرا، چرا، چرا نیست؟

س: این می‌تواند به چیزی، قبلش نمی‌توانی بگویی این یکی از اجزاء مطلوب مولا است. جزئی، قابلیت جزئیّت درست نمی‌کند.

ج: آقای عزیز! مطلوب به این معنا، مطلوب به این معنا که این...

س: هیچ معنایی مطلوب ...

ج: چرا، با آن قیدش وقتی شد دیگه، ایشان این‌طوری فرموده، خب پس بنابراین

س: آقا، قضاوت بفرمایید حاج آقا

ج: پس فرمایش ایشان همین است که اول فرد؛ تمام این افراد که قابلیت دارند چون قابلیت دارند قهراً یا بالفعل یا بنحو اقتضاء این حامل بخشی از مصلحت هستند پس مطلوبش هستند، حالا نمی‌دانیم این تمام المطلوب است یا قیدی هم می‌خواهد؟ برائت جاری می‌کنیم. اما آن‌جا این چنین نیست. حالا شما اگر بخواهیم با شما یک قدری مماشات کنیم؛ یعنی حرف آقاضیاء را بپذیریم و یک مقداری هم با شما هم مماشات بکنیم می‌آییم می‌گوییم چی؟ می‌گوییم اوسع می‌کنیم دایره تفصیل ایشان را، ولی به یک معنا تضییق می‌کنیم دایره هم اوسع می‌شود هم تضییق می‌شود در این تفصیلی که ایشان می‌گوید و آن این است که تارۀ یک وقت امکان ذاتی را نگاه می‌کند؛ یعنی تمام این افراد ضمن هر فردی منعقد بشوند صلاحیت ذاتی را دارند برای این که سرانجام بپذیرند ولی مولا یک وقت می‌داند، چنین کاری از دست عبد در نمی‌آید مگر خودش این کار را انجام بدهد؛ یعنی از حیطة او خارج است. مثلاً یک کافری که این می‌داند اصلاً نمی‌شود او را تبدیل به مؤمن کرد. آن چنان جاهد است و منعم در کفر است که می‌داند. هر چه استدلال هم برایش بخوانی دست بر نمی‌دارد. خب این‌جا ممکن است بله، آقاضیاء بفرماید یا کسی که تفصیل آقاضیاء را می‌پذیرد می‌گوید این‌جا هم همین جور است. این‌جا ما نمی‌توانیم بگوییم این اول فرد است. این اول فرد را دارد، محبوبيت را دارد. پس شک در زائد می‌کنیم برائت جاری می‌کنیم. اصل من این‌جا را نمی‌دانم. آن تبعی را من می‌توانم بگویم که امر مولا شامل او حتماً شده که قابلیت این را داشته باشد که، قابلیت یعنی عرفیه، قابلیت امکان وقوعی داشته باشد. اما امکان ذاتی که می‌داند این بر نمی‌گردد نه، این مطلوب مولا هم نیست. خب شما اگر اصل حرف آقاضیاء را بپذیرید ممکن است یک اصلاحاتی این جوری در آن انجام بدهید و بگویید که... این جور نیست که بگوییم مطلقاً حالا برو، یک کافری را برو آزاد بکند که یقین دارد که این لایؤمن، چون این‌جا نمی‌داند این مطلوب هست یا مطلوب نیست. شک در اصل مطلوبیت این فرد را دارد. خب یک چنین اصلاحی ممکن است در عبارتش، خب، این فرمایش ایشان.

آقای صدر قدس سره؛ البته مَرَدِّ حرف آقاضیاء، تفصیلی که آقاضیاء داده به این است که یک وقتی این طبیعتی که به آن امر کرده جوری است که اگر شما بروی در خارج آن را ایجاد بکنی، بعد بخواهی تکمیلش کنی با آن قید مشکوک، این ممکن است به آن ضمیمه‌اش بکنی و دیگر لازم نیست آن را الغاء کنی، آن فرد را الغاء کنی از بین ببری، از نو یک فرد جدیدی را به میدان بیاوری، این جور جاها برائت جاری می‌شود. اما آن‌جاهایی که آن فرد اگر بخواهی احتیاط کنی بروی آن را بیاوری اصلاً باید آن را الغاء کنی، دست از آن برداری، اگر مثلاً عبد تبطلی؛ او را بروی آزاد بکنی حالا بعد بخواهی احتیاط بکنی، که عبد تبطلی را نمی‌توانی قریشی بکنی، نمی‌توانی هاشمی بکنی، باید دست از او برداری بروی یک فرد جدیدی بیاوری؛ جاهایی که این جور است احتیاط است. جاهایی که آن جور است برائت است.

س: این نظر به چه نکته‌ای در مقام ؟

س: یعنی علامت برای‌شان درست کردند

ج: آره، ایشان آره، این جوری تقریر کرده، گفته

س:

ج: آقاضیاء خودش این جوری، تعبیر آقاضیاء بهتر بود

س: آقاضیاء حرفش متین است. آقاضیاء می‌گوید آقا مبنای انحلال است. انحلال هم این جا صادق است،

س: همان.... علامت دارد....

ج: بله، بله، آره؛ ولی

س: نه، این می‌گوید به خاطر این که من می‌خواهم احتیاط بکنم امکان دارد یا ندارد؟

س: نه، می‌گوید نشانه‌اش این است که قابل تکمیل هست

س: خب عیب ندارد. ما باید حرفی بزنیم که مشعر علیّت به حکم باشد. من می‌گویم حکم انحلال هست لهذا المینا

س: و این نشانه‌اش این است که قابل تکمیل باشد یا نه؟

ج: حلقات؛ «و قد ذهب المحقق العراقي قدس الله روحه إلى عدم جريان البراءة في بعض الحالات المذكورة. و مردّ دعواه إلى أنّ الشرطيّة المحتملة على تقدير ثبوتها: تارة تتطلّب من المكلف في حالة إرادته الإتيان بالأقلّ أن يكمله و يضمّ إليه شرطه، و أخرى تتطلّب منه في الحالة المذكورة صرفه عن ذلك الأقلّ الناقص رأساً» از آن چشم بپوشد رأساً، بگذارد کنار، «إذا كان قد أتى به»

س: قابل تکمیل نیست

ج: «و دفعه إلى الإتيان بفرد آخر كامل واجد للشرط». باید از او چشم بپوشد برود یک فرد جدا بیاورد. در رقبه مؤمن «و مثال الحالة الاولى»: که لازم نیست از آن چشم بپوشد «أن يعتق رقبة كافرة فإنّ شرطيّة الإيمان في الرقبة تتطلّب منه أن يجعلها مؤمنة عند عتقها، و حيث إن جعل الكافر مؤمناً ممكن فالشرطيّة لا تقتضي إلغاء الأقلّ رأساً بل تكميله، و ذلك بأن يجعل الكافر مؤمناً عند عتقه له فيعتقه و هو مؤمن». که خب حالا یک خرده...

س: همین مردّ هم مؤید فرمایش شما است دیگه، می‌گوید مردّ دعوايش این است یعنی این که این دعوا را

ج: نتیجه عملش این می‌شود. البته این را بعد از این که آورده ها! فلذا من این جوری می‌گفتم که در حالی که دارد نگاه می‌کند در مقام امتثال؛ نه این که رفته عبدي را آزاد کرده، حالا بعد برود مؤمن...، خب آره اگر آزادش کرده دوباره برود آن جوری یعنی چه؟ «و مثال الثاني: أن يطعم فقيراً غير هاشمي فإنّ شرطيّة الهاشميّة تتطلّب منه إلغاء ذلك رأساً و صرفه إلى الإتيان بفرد جديد من الإطعام؛ لأنّ غير الهاشمي لا يمكن جعله هاشمياً. ففي الحالة الأولى تجري البراءة عن الشرطية المشكوكة، لأن مرجع الشك فيها إلى الشك في إيجاب ضم أمر زائد الى ما أتى به بعد الفراغ عن كون ما أتى به مصداقاً للمطلوب في الجملة»، که حالا این جایش هم یک خرده با، که شک می‌کنم من چیز زائدی هم باید اضافه بکنم؟

س: نه، خوب است. این حرف خوب است

ج: نه، خب این یک تقریر دیگری می‌شود.

س: خوب است. این تقریر دیگر خوب است. این بهتر از قبلی است. این که می‌گوید شما، این برمی‌گردد به انحلال که می‌گوید آقا، پس من جایی برای برائت پیدا می‌کنم؛ آن چیه؟ آن یک چیز زائد است. اما در جایی که متباین است و

ج: خب حالا شما،

س: بعد امکان ندارد نمی‌توانم چیز زائد به برائت اجرا کنم.

ج: «بعد الفراغ عن كون ما أتى به مصداقاً للمطلوب في الجملة و هذا معنى العلم بوجود الأقل و الشك في وجوب الزائد، فالأقل محفوظ على كل حال والزائد مشكوك». وقتی نگاه می‌کند می‌بیند آن امر روی همه‌ی این رقبه‌ها هست. یا به قول آقاضیاء هر کدام از این‌ها وجود خارجی پیدا بکند اول وجود مطلوب است. از حیث رقبه بودنش مطلوب است. چون می‌تواند تکمیل بشود و آن نتیجه نهایی و آن مصلحت نهایی استیفاء بشود. ولی «وفي الحالة الثانية لا تجرى البراءة عن الشرطية؛ لأن الأقل المأتى به ليس محفوظاً على كل حال»، گفتیم شاخصه اقل و اکثر این که یک چیزی داشته باشد و همه جا باشد. این «ليس محفوظاً على كل حال، إذ على تقدير الشرط لا بد من إلغائه رأساً، فليس الشك في وجوب ضم أمر زائد إلى ما أتى به ليكون من دوران الأمر بين الأقل والأكثر». خب عین این، این‌جا از جاهایی است که عبارت حلقات عین عبارت بحث است. چون وقتی ایشان حلقات می‌خواسته بنویسند؛ این دفترهای آقای هاشمی و این‌ها را گرفتند و این‌جا از جاهایی است که عین عبارت بحث است.

خب عرض می‌کنم به این که، حالا جوابی که قبلاً داده می‌شد در کلام محقق خوئی بود در فرمایشات آقایان؛ این‌جا هم شهید صدر همان بیان را می‌فرمایند این است که شما در مقام محاسبه نظر به خارج دارید می‌کنید. مقام امتثال را می‌بینید. مقام امتثال که ببینیم بله، اما اگر نظر به مقام جعل و ثبوت حکم بکنید؛ آن مقامی که مولا می‌خواهد جعل بکند؛ آیا مال الفرق بین المقامین؟ در هر دو صورت رقبه را باید توجه به آن بکند. حالا یا قید می‌گذارد یا نمی‌گذارد. آن رقبه خارجی؛ بله، این فرق هست که من وقتی که از آن دارم به افراد نگاه می‌کنم می‌گویم من آن‌که الان کافر هم هست می‌توانم با او امتثال کنم به این که بروم، زحمت بکشم مؤمنه‌اش بکنم بعد آزادش بکنم. و اگر هاشمی گفته آن‌که...، وقتی نگاه می‌کنم به انسان‌هایی که متولد از غیرهاشمی شدند می‌گویم آن‌ها را من نمی‌توانم انجام بدهم مگر یک معجزه‌ای، معجزه هم این‌جا نمی‌شود چون قلب ماهیت امکان ندارد. خب این شدنی نیست. این مال عالم خارج است اما در عالم این‌که مولا چی گردن من گذاشت در مقام جعل، در مقام تشریع؟ در آن مقام می‌دانم رقبه را گذاشته، قید هم به آن زده یا نه؟ نمی‌دانم. خب پس بنابراین به ادبیات آقای خوئی بگیری؛ می‌گویم خب می‌دانم رقبه را گذاشته اما نمی‌دانم رقبه مطلقه یا مقیده؟ مطلقه‌اش که نمی‌دانم برائت ندارد، مقیده‌اش دارد. پس ادبیات بعض بزرگان دیگر که من هم خود شهید صدر بود و ما هم قبلاً می‌گفتیم این جوری بگویم می‌گویم چی؟ می‌گویم این امر انبساط پیدا کرده، حتماً روی رقبه قرار گرفته توی مقام جعل، نمی‌دانیم آن زائده هم آمده، پر آن این‌جا را هم گرفته منبسط شده یا نه؟

س: توی این مقام فرقی ندارند

ج: می‌گویم این مقدارش که می‌دانیم، این مقدار را شک داریم، خب برائت جاری می‌کنیم.

س: همان مثل سابق دیگه

ج: می‌شود مثل سابق، اگر آن مقام را توجه به آن بکنیم فرقی ندارد. آقای آفاضیاء آمدند نظر شریف‌شان را بردند به مقام امتثال؛ می‌گویند خب، وقتی مولا امر می‌کند روی طبیعت؛ اول وجود فرد؛ این می‌شود چی؟ می‌شود مطلوب مولا، اول وجود فرد می‌شود مصداق آن طبیعت و مطلوب مولا، خب این اول وجود اگر اول وجودی باشد که می‌شود حامل تمام مصلحت بگردد به این‌که آن قیودی که محتمل است واجد بشود؛ پس این هم مطلوب مولا هست به همین مقداری که حالا خودش صلاحیت دارد. آن‌ها هم باید به آن اضافه کرد که کار تمام بشود. اما اگر این‌جوری نباشد پس این دیگه مطلوب مولا نیست چون با این هیچ وقت به نتیجه نمی‌رسد. پس این مطلوب مولا نیست. این مصداق حتماً نخواهد بود. این‌جوری حساب کرده. خب این مال مقام امتثال است. شما باید حرف ما مقام جعل است.

س: از فرمایش شما غمض عین کنیم خود این حرف را قبول دارید نهایتاً یا نه؟

ج: کدام؟

س: یعنی این فرمایش شما که مقام جعل را باید محاسبه کنیم یا فرد بین قسمینی است که همین الان فرمودید؟

ج: بله

س: اگر از این غمض عین کنیم این فرمایش ایشان نسبت به مقام امتثال را قبول دارید؟

ج: اگر نظر مقام امتثال بکنیم، همین جور که ایشان دارد محاسبه می‌کند

س: یعنی اگر نظر به مقام امتثال خارج باشد

ج: بله، اگر نظر به مقام امتثال و خارج باشد قهراً این طبیعتی که نمی‌تواند سرانجام بپذیرد؛ یعنی این مصداقی که نمی‌تواند سرانجام بپذیرد؛ یعنی در راستای آن مصلحت نهایی واقع نمی‌شود چون استحاله دارد.

س: درست است. آن‌که هیچی! آن یکی را بفرمایید.

ج: همین است دیگه، می‌گوید چون استحاله دارد پس این مصداق مطلوب مولا نیست. این مطلوب مولا نیست. این محبوب مولا نیست.

س: درست است. درست می‌فرمایید. آن یکی را عرض می‌کنم

ج: کدامش را؟

س: این طرفش را

ج: آن طرف

س: آن طرف را قبول دارید؟

ج: بله، چه اشکالی دارد؟ آن به اندازه خودش؛ یعنی نه این که مصلحت کامله را دارد. یعنی نه، این هم مطلوب است چون می‌تواند این کار را بکند دیگه؛ چه اشکالی دارد؟ خب این هم تکمله‌ای بود برای

س: یعنی حاج آقا، این قدر، این قدر یعنی این‌ها، آخه ببینید این حرف‌ها خوب است‌ها! می‌فهمم اشکال کجاست ولی یکی مثل آقاضیاء یعنی کلاً نظر می‌کند به امتثال و منجزیت علم اجمالی را و انحلالش را در مقابلش که باعث تنجز باشد یا باعث برائت باشد اگر علم اجمالی وجود داشته باشد؛ می‌گوید من چیزی که می‌خواهم در خارج باشد اگر می‌خواهم منحل بشود باید در خارج بشود، این‌ها به مبانی برمی‌گردد، اختلاف مبانی یک چیز دیگری برمی‌گردد که ما اطلاع نداریم؟ یانه؟ این‌جا اشتباه و و لغزش علمی است؟ آخه لغزش علمی در این حد؟ که این‌ها بیایند بگویند یک دفعه ما تا حالا

ج: چیز غیرمعصوم دیگه همین است دیگه، بله، غیرمعصوم همین است

س: آخه بحث علم اجمالی بحثی بوده که همه این‌جا تدقیق می‌کردند، بعد هم در این‌جا

ج: گاهی بر تارک اعلی نشینی/ گاهی هم زیرپای خود نبینی. غیرمعصوم این جوری می‌شود

س: معما چو حل گشت آسان شود

ج: آیت‌الله زنجانی یک وقتی از رفقای ایشان من سؤال کردم. یکی یکی گفتند کی چه جور، یکی از رفقای ایشان می‌فرمود که حالا او هم به رحمت خدا رفته، می‌گفت گاهی حرف‌های فوق بیست می‌زد، گاهی هم حرف‌های زیر صفر می‌زد. می‌گفت این جوری بود. آدم خوش ذهنی بود. گاهی حرف‌هایش فوق بیست بود گاهی حرف‌هایش زیر صفر بود.

س: این‌جا گاهی نیست. آقاضیاء حتماً خودش هم نگوید شاگردی دارد که این مطلب واضح را به ایشان بگوید

س: حالا شاگردها شاگردهای ...

ج: اولاً شاگردهای آقاضیاء رضوان الله علیه مختلف بودند. بعضی‌ها مقهور علمیت ایشان بودند

س: تعدادشان هم خیلی کم بود

ج: به اندازه آقای نائینی نبوده، بله، بعد هم می‌ترسیدند بعضی‌ها که با آقاضیاء یک مقداری...، می‌گویند گاهی ایشان بلند می‌شده از بالا منبر می‌آمده پایین یک مثلاً...، دوباره برمی‌گشته بالا همین‌طور

س: خدا رحم کرده به شما

ج: خب، ما درس یکی از اساتید می‌رفتیم. ایشان قوانین می‌گفتند؛ این رسم‌شان این بود که با مشیت محکم، خودش هم یک آدم قوی هیکلی بود. هم‌چنین محکم به سینه این، یکی هم به سینه این مطالب

س: می‌خواست بنشینند توی سینه حاج آقا

ج: آن وقت بعضی‌ها که می‌خواستند بگویند ما یعنی قوی هستیم و این‌ها، آن‌ها می‌رفتند این‌جا، این‌جا می‌نشستند. ماها که می‌ترسیدیم.

س: رحمة الله عليه

ج: رحمة الله عليهم اجمعين.

خب این دو قسم تمام شد. ان شاءالله قسم سوم که قسم سوم این هست که آن چیزی که احتمال شرطیه امر مستقل نیست و لکن مثل قسم ثانی هم نیست که دخیل در ماهیّت نباشد. امر مستقل نیست اما مقوّم است و دخیل در تحقق ماهیّت است که مثل جنس و فصل و این‌ها که ان شاءالله ...

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرين.